

بسم الله الرحمن الرحيم
چشم آب نمی خورد

لشکر سحر من در مازان صرب

جابه با جنگلی اندازد صندوی

دست دور آلود جنگ

آتش چشم، آن خیال بر در وقت

که به جای حلیم

چشم گرفت -

و چشم نرسد،

اگر در صومعه ام داد.

گنجم، دیگر از هیچ چیز صندوی

چشم آب نمی خورد -

نه از بیابان اقلاب و وطن

نه از حرکت تنم

که زمان جان منم برد...

بوزن برکت سارا

با درد و ناخوشی می رستم

امروز، بر آدم خوارا

با چشم دلتفر، می خندم

و سوگنفرانه می گویم...

صغره، است و ساکت

صغری در ج می خوردند

در کرانه های دریا،

وین، راه خود صما پیوم

در بی کرانه...

فاصله

سایه

زانه

لیدل اوت = 1999

+